

شب بهران تو دل رتبه تابنت ^{تعبیر} دیده بیدار لی بخت بخوا بست فرا

شب وصل است ^{سید اشرف} بزم عشرت جام نیندازا ^{نگرود} صبح از شرمندگی هرگز سفید نجا

شمع رخسار تو در دین اجساد آرد ^{استاد} که چراغان لبکب تا شاد آرد

شامم که عده داد به فردای مشرم ^{ضمیری اصفهانی} کان روزی صبح وعده بفرمانی شود

شد چو جهان من آن شمع شب ^{بابا انصیبی گیلانی} کاش تا روز قیامت نشود روز شب

شب تاب بر دگر یه جانسوز می کشم ^{شوق بیزدی} بی توشی بخون جگر روزی کنم

شامم من غم دیده بجور دستم ^{وحمدی دلفی} خورده غم او من دهن چشم او

شکب از سوز دهن خطیش می فروشم ^{ادوین هکی} دیگران وی تومی یدند من میو ختم

شامم که انهم سگ کوی تومی کشد ^{عشقی کاشی} وین شادی دگر که بسوی تومی کشد

شراب نوشم و خود را گنا به کار نشانم ^{شیخ آفری} به اصلاح که خود را بزنگوار نشانم

شبی برسم گدائی به کوی یار شدم ^{احکم کاشی} مرا شناخت آواز و شرمسار شدم

شکر محض است گمان من و تو ^{نواب قلی خان} من و تو نیست میان من و تو

شبنم نگو که بر ورق گل فزاده است ^{اکبر شاه هندوستان} کان قطره بازوین بلبل فزاده است

شوق زلف تو نه تنها دل ما شیدا کرد ^{استاد} هر که این سلسله او دید چون پیدا کرد

شدم بر شکستان چون بر رخ نفا گرفت ^{ایتی} شو ستاره نمایان چو آفتاب گرفت

شیده ام که غیاثت گدیل شده ^{تهیدی منسی} ز جو زها که بمن کرده بخل شده

تکل ستانه وان کارش برش بگوید ^{وحشی بزوی} تا ندانند که منت است تا بش بگوید

شرم سام ازل بی صبری آرامش ^{نظیری نیشاپوری} خود یار از بی قراری میسر پیغام خوش

شیر محنت وزم بصد جاگذر و ^{وصال شیرازی} به بین کبی تو جهان وز گاری گذر

چون کل صرعا

صبا از شرم تواند بری گل که گران ^{شاه عباس زانی} که خست غنچه او کرد و تو هست کردن

صداه کشیدم چشم هر دو دیدم ^{میدان شرف جهان توفیق} دور از توجه گویم که جدیدیم چه کشیدم

صد حقیق که خط از لب زد و بر آمد ^{غیب کاشی} و ز آتش جان ز خست دو د بر آمد

صد خانه دل بوخت زهر گذر از تو ^{وحشی} کافر نه کند آنچه تو کردی حسد از تو

صد زنه نو ختم و جوابی نه نوشتی ^{نامعلوم} این هم که جوابی نه زیند جواب است

صید از خرم کشد خم جبد بلند تو ^{شیخ علی حنین} فریاد از لطاول مشکین کسند تو

صدش درست آمد کس را نظری نیست ^{بابانغافی شیرازی} چون رفت خطائی همه چشم بر آن است

چون کل عین

عکس آن لبهای مسکون شراب ده است ^{هلای} جینی دارم که چون آتش در آب ده است

عالمان با علم نیست شاه بلوچ را نیست ^{سحاب استرآبادی} بهست معر خانه را بال پر پرواز نیست

عالمی این کشته دشمن کز دوشی ^{املا شیلی} هیچ دشمنی کند آنچه تو با من کردی
 عروس ملک کسی رکنار گیر و تنگ ^{ظہیر فارسیا} کہ بونہ بر لب شمشیر آید از نہ
 عمر اگر خوش گذر و زندگی خضر کم است ^{حسن بیگ سفیع} در تبخنی گذر و نیم نفس بسیار است
 غم دستم کز این پس غم عالم خورم ^{ملائی نوری} توبہ کردم کہ گریاہه خورم غم خورم
 عکس از تبسم تو چو بائیل بخت شد ^{مشقا قاصد خان} ریباب مرده در پیش آئینہ زندہ شد
 عقدہ مشکل من نیست بغیر از دل من ^{طوفان مازندانی} تا دم خون نہ شود گل نشود مشکل من
 بجزئی کو تا لب زبان ہم دوزم ^{عبدالقادر مدین} خندہ با بنیاد کردم گریہ آموزم
 فاقلان از زمین اندر روزگار ^{صاحب} بہترین بچی کہ افشانند دست اند
 عشرت دمی زمین بی سر پایان آید ^{ایضا} دخل بی خرج اگر گشت گدایان آید
 غرض بی طاقتی خود کچہ اندازہ دہم ^{ارزو} بشکنم شیشہ دل تا بتو آوازہ دہم
 عمر کی دان چہل شہباز آؤ ^{ملا علی رضای قلی} روز و شب مال پر و پرواز آؤ
 عاشقان بجز ترا مونس جان ساختند ^{میرزا شاہ حسین مظفر} وصل حین نیست سیر بہمان اختہ
 عالم از جلوه حسن تو جان تنگضات ^{قدسی} کہ سپند از سر آتش نتواند بر خاست
 عارضت غیب خطت پہلوی او بگیرد ^{حسن قزوینی} ہر کہ بینی طرفت وی نکوی گیرد



حرف غین

شرف قزوینی

غم نیست گر بجز کین می کشد مرا بهر زینب یکشد این می کشد مرا
 غم که پیر عقل به پیش برودن میکند میزاخاک بمروشش خارچه در یکد بخورن میکند
 غم تو دشت صبر مراد آب ندمت حیدر کلوچ بجای صبر مراد دل صطراب ندمت

حرف الف

حافظ کرمانی

فروغ ماه خورشید را بکشد کسی ندید که کار آفتاب کند
 فداوه ایام و تو فایغ ز دستگیری فنائی کشیدی بین جهانی خود قسم کن بیری ما
 فلک شب بگام زنده در آسمان کرد محمد حسین فنونی عسکر خراب است کج منجم کرد
 فایغ از هر دو جهان بند احسان تو ام جرات در آزادم و پابند گلستان تو ام
 فروغ می شفقی کرده است نکت ا گناه چکرده باوه کانه سرخ فرنگت ا
 فراد که بر جان من این رخ بهانی اهل خیلدی از دست کسی نیست که فراد تو ان کرد
 فنا کن بخش جانان بکن مقام نید جانی عکاشی که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
 فایغ از قدرستم باش که در شراب جباب بنت چن لطف بجای بخش بجای تو خوش

حرف ز

کارکیا سلطان حسن گیلانی

قابل من چه سوی من بخون گذرد چشم پر خون مرا بیند و از خون گذرد

قراری برودار جملق آه و زاری ما ^{ایضا الکبیر همدان} بلین قرارا اگر اند بهیت ساری ما

قدی چو سز و زنجی بچوار عنوان داری ^{ناصر بخاری} مرو به باغ کرد خانه کلبستان داری

قاصد بخدا آن بت عیار چه میگفت ^{فریدون سابق} قران زبان تو شوم یار چه می گوت

قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی ^{شیخ اذری} کار بهاشق تمل سوخته سان بودی

قانع شد بوم ز تو عمری لبلامی ^{سلمان سابق} یکت وز گفتی که مرا است غلامی

قاصد تامل سید ندانم چه پیده است ^{قاسم کاشی} گویا که یار نامه شو قم در پیده است

حکایات

کی ترک سجده تو سجد دل را کنم ^{عبدالشرف بکنل} کاری که کافری نکند من چه کنم

کس اند به نیم زد ز عمر خیزنا چه بپلوی خود ^{ادلمر کاشانی} آن همه چه بنیم سوی او گرداندار من بپلوی خود

کس با خیر ز حال اغافل تو نیست ^{طوق تبریزی} تو در همه ای کسی در دل تو نیست

کشت مرا فنا قلت در حینت می چار من ^{شجاع کاشی} یافته که عاشقم دای برون کار من

کی توان گل مصنوع رخ بزوان دید ^{باقی ناشی} معنی از لفظ توان یافت لی توان دید

کدام دل که بر روز خمی از خدنگ تو نیست ^{ملافتحی} تو صلح اگر کنی کس حریف جنگ تو نیست

کردی تو لب لب بچ سزاوار مرا بود ^{قاسم فتحی} من بیچ نکر دم که سزاوار تو باشد

کی بسته تو در دل من لدارد بگر آید ^{رفیق} بیرون نمی روی تو تا دگر می آید

کم برای تو گزرت کردی گران چه عجب ^{وصال شیرازی} برای سجده نیت کا فر از خدا گذرد
 کام اغیار چو شیرین پیشکرخند کنی ^{جلال پوری داری} تلخکامان غمت را بچه خورد کنی
 کجای ایزی اپردینا هوس باشد ^{عبدالرشاه خان} که میش از پر بر آوردن گرفتار نفس با
 کی توان ترک تو ای کفایت لها کردن ^{سختی عالی شیرازی} که محال است در مثل تو پیدا کردن
 کی آنجناب سید طبع سلیم است ^{امله شیرازی} ما و شراب گفته که یار قدیم است
 کام خرد از لب شیرین شیرین یافت ^{خواجگامی} کوه را فراد کند و لعل ابرو زینت
 کی زنفای تن ز تو کس در میشود ^{حفظ اصغری} شمع از گدختن همگی نوری شود
 گزیر سپهر عجب نیت که دریا ^{ملا فربوا الله شوشتری} در زیر جبال است و فزون تر ز جبال
 گفتم ترا متاعی بهتر ز ناز باشد ^{عشتم کاشی} از عشوه گفت اری که مشتق از باشد
 گدول هم گوی جان آن شوخ تن خورا ^{غضنفر} هر دم در بند چیری طفل بهانه جورا
 گوی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی ^{میرعبدا باق خردیغری} نهان کنی رخ در روز عطریا کنی
 گنظاره ز خویشم چو بی خبر بیند ^{عنایت تدبیری} بخند لب گزود جان بگرمیند
 گردیندم دو جهان در عوصن خاکوش ^{فیض علی شاه قاجار} بخدا آن نستانم بومض این ندیم
 گرمی صورت آن دستان خواهد کشید ^{سلطان سادی} حیرتی دارم که نازش با جهان خواهد کشید
 گرمی باریخ بشوید آن سپایه نوش ^{زلالی} خانه بچار گرد و کلبه باسی فروش

گرچه در حاشیه بزم تو در حاشیه با ششم ^{شاه چو سلطان}
 گفتم که چه شد پیشه بول گفت شکستم ^{مسدود شد}
 گفتم بیا به مردک دیده ام نشین ^{فدای}
 کلر خان تنگ لم خاطر من شاو کنین ^{آرزو}
 گفته دلشکنان به که فراموش کنی ^{ایجاد قبا}
 گوی که جانب جبا چشم باز کنی ^{هلاک}
 گل آرد ساقیا معشوق گل خساری ^{بابا قالی شیلزی}
 می بیفش بست آمد گل خساری ^{نمانی اصغرافی}
 گز و خسیانه از زودش خلق می زیم ^{زندگی دل سادگی}
 گز خدی بزرگ ید زان کان ابرو مرا ^{ناطله صفهانی}
 گیرم که دل ز عشق بتان چون کنندی ^{داقت نوبالواری}
 گفتم خیرت از دل من است که چون شد ^{ابوالفضل فیضی}
 گاه آتش نگاه گل خساره جانان من ^{ملاجایی}
 گرچه بر دل ز غم عشق تو باری دارم ^{ابراهیم خراسانی}
 گز خدی جاکشم ز خط مشکبوی او ^{علاءالدین}
 گز از مرد وفا گویم گوی ز جو زبایدش ^{عبدالله کرمانی}

رو خراشیده ترا در حضور باطل با ششم
 گفتم که چرا خند زان گفت که شتم
 گفتا که من بخانه مردم نمی زدم
 چون شود بند قبا باز فریاد کنیند
 این گهر من ندارد که در گوش کنی
 بهر نیاز که بینی هزار ناز کنی
 می بیفش بست آمد گل خساری ^{مسی}
 خدی بی باشت ز بیخاک رسپلو مرا
 طلع اگر زنده کند چون کند کسی
 گفتا که جز اینست جفا کردم و خون شد
 گل ای میجران آتش بلبل جان من
 بشد احمد که باری چو تو باری دارم
 حاشا که آورم سبزه می بروی او
 عمارت که فانی نیست یک خط از آتش

گاه بی زلف و گلگه گاهی ز دیده ^{سلمان ساوجی} ام ^{من هر چه دیدم ز دل دیدم}

گیرم که تو بازی گلگون کسب ^{جدائی ساوجی} کنی ^{بآن دل و لعل تو بشکن چون کند کسی}

گیرم تو زدیک ذوق ^{بابا فتاحی شیرازی} صال ^{دوری نشینم گوشه تنها خیالمی کشد}

گرمین از پیش من رفتی ^{حکیم رکن مسیحی} که دل ^{قدرت از یاد من رفتن من اری چون کنی}

گفتم بازین فکر من ^{طاهری هراتی} بدین ^{دخند شد و گفت که فکری ازین کن}

گر کشم ^{اهل شیرازی} زهره ^{چو کند با شمش دل که میان من دوست}

گر زید آن ^{زنگار صفهانی} سپهر ^{خدا داد مرا هم زمان پر هم زین سپهر گریه}

گر قصد تو این نیست ^{طریقیان} که از ^{کوی زحبه بودم براغیار و بودی}

گوش اگر گوش ^{مینای جندق} تو ^{آنچه بسته بجای زرد فریاد است}

شعر کلامی

لطف ^{وحشی} بنیانی ^{گر نظایر غنمش نیست سخن بسیار است}

لطیف ^{نامعلومی} است ^{که عالمی کشد و خاطر سدی ز رخاوند}

لباس ^{نجات} کعبه ^{برگ ما که در جامه سپاه پیش}

شعر کلامی

معان ^{ملا فخر الله شوشتری} که ^{ستاره شکنند آفتاب می سازند}

مارا بگریستن بجای آدمی کند ^{صدی} آن گل کسب بوی خود از بادی کند

مردم از شرمندگی تا چند با هزار کسی ^{تظیری نیشاوری} مردمست از دور بنمایند گویم یاز نیت

مده خصمت که نبرد خون مردم چشم ^{نیشکیسی} که ترسم در صفت محشر ز دست بدانت

ما که باشیم که در بزم تو دخیل باشیم ^{صدی} دولت ما نیت که خست کش محفل ششم

مهر خود را از تو ای بی مهری ^{اشوب} تا جوانی شام چون پیر گردیدی مرید

مگو که چاره دل از سبونی آید ^{اند} کدام کار که از دست اوئی آید

مرا هر شب در خواب گم چشم تر گرد ^{نشانی دعلوی} و دم را با غمت بیدار مید باز بر گرد

پوشان از من یوانه آن زلف ^{میرغزالی} کبکی زلفت بصد زنجیر توان دشتن بار

مستانه برون تا تحت تو سن کین را ^{باباقانی} بتخانه چنین ساخته خانه زین را

مرد روشن دل نقص خوشتر من ^{محمد رفیعی} ماه نواز نامی سر بر افکن دست

من بتو آن قامت بالا و میام ^{جلال عصفی} من عاشق شوریده شیدی فلانم

می ز نمازی هم عاقل و فرزانه ^{ابن یحیی خراسانی} رفته رفته همه رفتند ازین خانه برون

مستوق من چه لازم گفتن بود که کیت ^{احمد شیرازی} چون افتاب همه روشن بود که کیت

مده بوعده فریبم اگر منی آئی ^{میرعلی صوفی} که محنتی تیر از دور و انتظار تو نیت

مزیخ اگر زجای تو سر کنم گلبر ^{قاصد صوفی} که عمره توبه تاراج داون حوصله را

فرود وصل تو ام ساخته قیاب شب ^{وحشی بنیدی} نیلی شادی دیدار مرا خواب بهشت
 مرا اگر جان دوازده مهران به بندارم ^{اهل خراسان} کجانی اذن بود آسان چون درین شکل
 کن کن لب لب آب شکوه باز مکن ^{وحشی} زبان کوته مارا بخود دراز مکن
 من این گوشش که در تیران کامم ^{ایضا} اگر وحشی غزالی بود او را رام میکردم
 می برد هر کس پیش یار جان تحفه ^{بیدل بلخی} ماتیدستان بنیدل شمساری سیریم
 مرا اول کند کافر بنگاهش ^{بیدملاک} که تا در شتم نبود گناهش
 مراکت است باز این گلبین گران ^{مطهر} در برغش من چنین دید گفت این جهان دارد
 مرضی که از عشق بت می کند ^{رفیق} علاجش دو عناب لب می کند
 معان ز معجزه آتش ناب می سازند ^{سامت صنفیان} قطره قطره شراب قتاب می سازند
 میکند یوانگی تا بر سرم غوغا شود ^{اضرف} شاید از بهر تاشا آن پری پیدا شود
 مارا اگر از کینه به پیلونه دهی جای ^{جای} این بسکه بدین جای دهی کینه مارا
 من از ادای تو به گام و عدو خستم ^{میرزا شکر جهان} که دل بود وصل تو شاد توان کرد
 منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را ^{وحشی} هر که باشد دوست از دوست از خویش را
 منفعل گشت بسی دش مستش دیدم ^{ایضا} بود در مجلس اعینار چنین فهمیدم
 ستانه چه گله است که بر سر زوب باز ^{هلاک صدف} اینها گل آنت که ساغز زوب باز

مردم از غم سخن از رفتن خود چند کسی ^{منون تبری} این سخن است کوی دشمن خندی

سه من شیوه های لبری ابدی دانند ^{ملاکوی بند} ولی لداری آن نوحی میایدی داند

مهر که شمع شش ز دیده من بود ^{محتشم کاشی} ز دید زلفت مرا سوخت اینچه رفتن بود

میان ز لطف کشاد و دهن بنخند کشود ^{هدیث دهک} به باز گفت مرا هیچ از تو پنهان نیست

میشوم گستاخ هر که مهربانی می کند ^{غضنفر} او بمن کلم لطفی از بسیار دانی می کند

می خون شود به یاد لب پیا لالم ^{میداندا اقروری} نی بچو مار پوست گذار و ز ناله ام

می کشم بان ز بجران تو از خون جگر ^{فقو علی شاه قاجار} دیده دل ز غمت سائو و مینا کردم

ما دخارد می پستراک نوح جنک ^{شهیدی دیتی} با تشنه ایم و آب فرو زنت در گهر

مجت جهان بنهاد پیر من است ^{اهل خیلانی} چشم و این پاک تو دستگیر من است

مانتخب و مصرع ابرو نوشته ایم ^{محن} این بیت از ریاض رنج او نوشته ایم

مرد مسکن بهره در از صبح سیم زد نشد ^{واظ} رشته هرگز گلو از آب گنج هر تر نشد

ماده هر که چون خاتم بدست بجران باشد ^{علم کاشی} بجای لغزشش ز گشت حیرت دهان باشد

میکند بیدار اشک خواب غفلت دورا ^{شفیعیان اشرف} آب بخشد فریازی ز گریخ آب است درا

میوز هر دل منسره معنی روشن ^{صائب} که دل چو آب شود این گهر شود پیا

معنی که ز یک است بین بوستان سرا ^{ایضا} بیند یک نظر گره دام و دانه سرا

مسک و خنده برین بخور می کند ^{صاب} کان نکبت بیدین چه بناموری کند

ماخذ را نیک بی تو چو زنده مانده ایم ^{حامد بهبهات} خواهم خونت از تو اگر عمرمان ده

من که باشم که ترا دشمن من باید بود ^{میر حسن قدسی} در غم بودن نابودن من باید بود

ره جلال ترابی حجاب نتوان دید ^{کلبلی فشار} کسبی حمایت دست افتاب نتوان دید

منم که نیت مراد جهان نظیر و بهال ^{القاسمی بزرگ صوفی} به زرم دشمن جانم به زرم دشمن مال

ما شیفته و قاسی خویشیم ^{انیسی شاملو} در نه ز که دل بی تو این کسند

یناید چند زری شکر آزارت هست ^{وحشی} غالب اولی کعبان خود همگاریت

من این جفاش ترستم ولی از آن ترستم ^{قادی گیلانی} که عمر من بجفا کردنش وفای کند

منم و ولی که اتم بدوست دارم اورا ^{میر صابری} اگرش نگاه داری بتوی بیارم اورا

می خواهم نظاره آن دلرباشم ^{شیرین قزوینی} فرصت ندادگره که چو چشمم و چشم

ما بچو را خویشیم اما نه چندانی که یار ^{جانی کافان} باعث لطف یقین سازد و آناظر

مارا بربت سبزه خط راه نماند ^{عابد صنفان} سر زد خط سبز تو و خضر ره باشد

مرا آخر لپاک غمزه خوخوا از خود کردی ^{عهدی سادگی} به فنون نسیم دشتی تا کار خود کردی

می بهالت باغ و لب لدار بلب ^{وفای شیرازی} کام ازین پیش بچو مطلب بطلب

مرا از مزج رویت امید حاصل بود ^{آگاه قاجار} چو سبزه گشت گذشتم ز حال و حصول

مراگونی جلاول های از دست ^{های صفت} مگر از دست خوبان می توان است

مس است بزدلان کعب مردم ^{نگاه قاجار} است چ چشمان تو بشیار نه دیدیم

حقیقت است

نه هوای بلوغ ساز و نه کنار کشت ما را ^{بایافتهات} تو بهر کجا که باشی بگذدن بهشت ما را

ناز مینی که در عشق تر شد ^{نامعلوم} نازین بود نازین تر شد

نور چشمی و به مردم نظری نیست ترا ^{سلمان صافی} آفتابی و بجا کم گذری نیست ترا

نیست آن که ز گوش ما بردوش ترا ^{احول شیلدی} میچکد آ لطافت ز بنا گوش ترا

نه زگی است بر سر مزار مرا ^{کاهی} سفید شد بر بهت چشم نظار مرا

نه غبار بهت که از دامن صخره بر خاست ^{محدود} که زمین بهم تاشای تو از جا بر خاست

نگه بید ریخته ز دل صد بار خاست ^{شوکت بخاری} خدنگت و کجا کرد از کجا بر خاست

نگاهش جهت دل پیش دلدار ^{مظهر علی صافی} سخن بهر که کنم روی حرف بیار است

نقد دل زوی و نگاه به تقریب خیا ^{شیخ علی نقی کسروی} سر بر پیش فگنی چشم به بالا کنی

نمودی تو گلهای باغ را چه کنم ^{سحاب استیلا بادی} چه آفتاب آید چراغ را چه کنم

نه پنداری که چشمم هم یاری نییاند ^{ابراهیم مرزا صفوی} نماید آنچه جان خود را که پنداری نمی اند

نقش طبع ز دل بر می نماند شب بتهام ^{شمس الدین فقیر} دست از جهان بکشد این شب بتهام

زنجیم بانست گزشت میل بهر کون ^{فصیحی} بودیم بتان درون بپلوتی کرد
 نخل قدت که از جمن جان برآمد ^{بابافغانی} شاخ گلی بصورت انسان برآمد
 نگار چه گویم کوی جای تو خوبانست ^{ظهوری ترخیصی} بتازم که ستر تا بی پای تو خوبانست
 نظاره کن صد آینه خود را چوب من ^{ملانی} اما بشرطان که نگردی رقیب من
 دشگوفه نه بزرگی نه شتر نه سایه دارم ^{ملاذوق اردستانی} همه حیرتم که بهقان بچکار گزشت مارا
 نخواهم بگذرد سوی جمن با باز سرش ^{شرفی لادین کرمانی} بساوا بوی او گیر گل و غیره کن بدیش
 ندانم آن گل خود چه رنگ بودار ^{حرفی ساوجی} که مرغ هر چینی گفتگوی او دارد
 زنجیم بانست اگر خود کینی ^{ذهنی کاشانی} تو با ما چه کردی که با او کینی
 ندانم بیشتر زین طاقت بهر جان ^{شارعی استرآبادی} خدا یا برین آن نامهربان با هر آن
 نه جز بین تو از روی نار چین پدیدست ^{واقعی طوسی} که بحرین تو زد موج این چنین پدیدست
 نسبت خط بگویمان به بنفشه غلط است ^{منم شیرازی} کین گل میدد آن گل آید برین
 ندانم بهر مایه این شو شدی از آن ^{بنای جندی} که گردد آشکارا هستی کفر نهایش
 نمی دانم این غلظت انجام شر آبخر ^{صلب} به تش میزد این خافلان از راه آبخر
 ناز و دولتم ترا ساخت جان چشم فغان ^{شهودی قوی} برای کشتن من با او کس تیغ مرگان
 نام تو بروم زدم آتش بجای خویش ^{نویسها نغانه} در آتشم چه شمع زدم بتان خویش

نویافته شد میدهند هر روزم ^{جای} تو فاعنی دین از نظاری سوزم

نامرادی در جهان بیز شمع استوختن ^{اصل} سوختن خود را در بزم دیگران فروختن

ندارم منت از کس منت بازوی خود دارم ^{حکیم رکناسیه} چو مراد بیدار بوی خمی در جوی دهم

نهالی اگر چنین تاک بدم خون دل ^{صائب} جهان بنیم بجایم دیگران صبارش را

حیرت از حیوانات

وفا آشتی از با بکار دیگران کردی ^{اینی شاملو} ربودی گوهری ز ما شاد دیگران کردی

دعای جان تنم آملع رفتن گشت ^{رحمتی} مرد و گری روی خون من بگردن گشت

وقت گلم تمام پناه و فغان گشت ^{بابا غاف شیرازی} چون بگند خزان که بهارم چنان گشت

ده کسبی در هم تپی چون تو ندیدم هرگز ^{حیدر کلوچ} دیده باشد دیگری من نشنیدم هرگز

حیرت از اهلان

هر چه ارجحان تو داده است با آن دارم ^{صائب} آنچه ما یکم ز خود از تو پنهان دارم

هر که دولت یافت شست این لوح خاطر ما ^{ایضا} اوج دولت طاق نیان است ادای ما

هر کسی برگرفت از خاک ده دهن کیشان ^{میرزا مهد علیا مغان} چون بخاک رسد از ناز دهن برگرفت

هر که بیکبار بجانان رساند خود را ^{نعت خات عالی} این مجال است که تا خانه براند خود را

بچه میدانی چهای سوز قامت میکنی ^{میرزا باقر قزوینی} یکیشی وز نه میسازی قیامت میکنی

بسیج میگویی ازیری ششم حالت چید ^{دعوتش کاشی} خسته من نیم جانی داشت باغش بچید

هر که خود تربیت خود کند حیوان است ^{اند} آدم کن بهت که او را پدر مادر نیست

بجو گل سوان نام رنگ بویش ^{سالک یهوک} چون گهر در پیده دارم که روی خوش ما

هر چند شعله و فلک برق آه ما ^{حریق} روشن گشت خست بخت یاه ما

همین چشم سایه تو فتنه بگیر است ^{قتیل} قد بلند تو ستر تا قدم بلایست ز است

هلاک میکنم سترت تو دهرستم ^{بایر شاه هندستان} و اگر نه رفتن ازین شهری تو دهرستم

بجز تو کرده بود سینه روزگار من ^{میلاقتیل} عمارت در از که آمد به کار من

هر دم دهان تنگ تر یاد می کنم ^{سوی} باری بی بیج خاطر خود شادی کنم

هر چند که از جور تو ام خون و از دل ^{اهل شیلی} اندر چه در آئی همه بیرون و داندل

هرگز بصلت ای گل عنانی رسم ^{بابا خانی خیلانی} جای رسیده که من باجانی رسم

هر عضو نت مان ترا عضو دیگر بود ^{طالب مدلی} موی که دانا نام تو دیدیم که فر بود

هرگز از یاد مردم من مدبوش ترا ^{حکیم رکناسی} توهانی که توان کرد فراموش ترا

هرگز نظرت برین عنناک نیست ^{ملاذوقه تانی} تیرت نگاه تو که بر خاک میفتد

هرگز نکستم یاد تو تازار مگریم ^{تانه بهرستان} کم یاد کنم از تو که بسیار مگریم

بچون کتاب بپوده گویانی شوم ^{میلا محسن تاثیر} تا بهمی بین نه رسد دانی شوم

بلال عید مسالی است با ابری نیایش ^{نعمت کاشانی} که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش
 هر دو که بالا رود او سینه چاکم ^{سلطان ایلان با نیرید خان عثمانی} ابری شود و گریه کند بر سر خاکم

حجرت العشاء

یاد او آنکه زیاری منت غار زنبود ^{مدح و ثنا صفی} یازین بودی کس غیر منت یازنبود
 یک جهان شوخی بیک عالم حیا آینه ^{عشق کاشی} کان در عنا نگرین از بتان جان بگنجد
 یارب چه شالی تو که در سینه ^{دردش عادت} از پیکر سیمین بان است بدوینت
 یاد آنکه ستره منت پرندیم ^{ملاحجای} لب گزینی ز سرنا ز بد ملن که میری
 یارب خاست بر قصر آن قد و قامت ^{اعلی خیلاری} رخیز منت ازین خانه قیامت بگرد
 یوسف نبود چون تو در نیکی مکتل ^{کاشی} نقاش نقش ثانی بهتر کشد اول
 یارب غیر چشم بچو در آن چشم بود ^{حکیم ابوطالب بنوری} مگر خند بار بار از زندگی دو چشم بود
 یانغیر از کوی تو آواره میشکنم ^{ذمف کاشانی} ای شکم دل از تو و یکبار میشکنم
 یاربی بزد که نسبت بر شوای ما ^{فردای بسطای} اما شای او خلق تما شای ما
 یار ما هرگز نیاز از دول غبار را ^{ملاف} گل سرش است ما از خود خا
 یک عمر شیت دست بدان گرفتاریم ^{صاحب} تا بوسه از آن رخسار ان گرفتاریم



ازینجا شعاری شروع میشود که در وصف فردی است از اعضای انسان استرپا گفته اند

ساقی استوار و مستقیم
کلاه و کلاه و کلاه

زلفم گشته گوش تو سخن می گوید
مویب و حال پریشانی من می گوید

کاکلیت بمن رستی رشته جان گفتم ^{یکتا}
سنت بزم زین سبب جنف پریشان گفتم

گفتم روم که چیست مالک خوابنازهت ^{استغنا}
بکشود زلف گفتا بنشین که شربنازهت

زلفت نه بود جانم رخ زری عاشقان بهت ^{نامرعل نصیر}
چیزی نمی توان گفت می در میان بهت

خوب است که این گفتی
کلاه و کلاه و کلاه

ندید دیده معشما سخن در عالم
جزا بروی تو که جنت است طاق عالم

دو ابروی ترا تا کی سرخوی بهم باشد ^{مخلص}
بفرمان حال اتا در میان آید حکم باشد

کاتب منع دوازده روز که بروی ساخت ^{نامعلوم}
بهر خمین حسن تو ترا زوی ساخت

میز را از صفا می
کلاه و کلاه و کلاه

خود بخود چشمم تو در گفتار است
بخودی لا ادرسه بیمار است

دام چشمم تمت شراب می باید ^{ایضا}
همیشه خایه ظالم خواب می باید

کلاه و کلاه و کلاه

دل من خیال چشمم تو از دست داده ام
کیشید بر این دست و دست داده ام

صفت سابع

دی چون تابغای آن بناگوش آرد

(در وصف سابع)

بر افتاب رضای حال مشکبو است

آن خالت که روی گل رام افشاو

صفت چهارم

دنگی آن دهن سخن نیست

مضخنی است که در ادب می ساخته

(در وصف سابع)

لعل جان گشت که از آب جمع این میوه

شکرین لعل تو کان نکلاست

صفت پنجم

نه دندان زیر لعل خندان

(در وصف سابع)

زودانش چو ستم در سخن دُر

صفت ششم

شبنمی عین سخن گل ساد افروش آرد

(در وصف سابع)

یا ناله افتاده ز راهوی چشم او نت

کافی بود که از کفر به لام آفتاد

صفت هفتم

خاموش که جای دم زدن نیست

در میان نیست الی معنی ساخته اند

(در وصف سابع)

زده راجان می ستان زده راجان میوه

گرچه شکره مکان نکلاست

صفت هشتم

تو گویی در شوق برقی است خندان

(در وصف سابع)

دهن از گوهر کیدانه مشد پر

شوقِ کجی

گزبانِ کشم از دهنفندانِ تو بجات

صفتِ شوق

بطوقِ غنچه سیمین نظر و اکن

شوقِ کجی

مستانه چاهِ غنچه کن ماه را بین

آرم بخاطر سحرانِ فن و آه می کشم

صفتِ شوق

هر کس بیاضِ گردن او را ندیدنت

صفتِ شوق

پیشقِ پہلویشم لگشته یک و

ایضاً

بوصفِ پہلوی آن ماه گلرؤ

صفتِ شوق

بدین می رستم چاکِ سیان گلندال

صفتِ زبان

ماجت گشتن من نیست تا عفت گویم

صفتِ زبان

بلالان در آغوش راتماشا کن

صفتِ زبان

وان یوسف آمد از چاه رو بین

آتش بجای آبی زین چاه می کشم

صفتِ زبان

افسانه ز صبح قیامت شنیدنت

صفتِ زبان

که جای دل بود دائم به پہلو

قلم ستر کرده حرف چار پہلو

صفتِ زبان

بهر گل بلکان دست نگارین میشود پیدا

تَبَوُّكَيْتْ

كَرْدُو سَاعِدْ

مانی چو نقش آن برتاست بیکند ^{چون میرسد بنا عداوت می کشد}

ساعتت با نظر دیدیم و از کارش ^{همایون شاه هندوستان} بازای شوخ بدست تو گرفتار شدم

کس از خوبان از دستت کلان ^{کلاهی} ز خوبی آنچه گوئی ماه من در استین می آید

مُخْلِصُكَ شَيْخِي

كَرْدُو بِنَجِّهِ

دلم فروده آن بنجبه نگارین است

غمسی که ز دنا خنی بدلین است

مَوْلَا عَلِيٍّ صَبَا

كَرْدُو صَبَابِيَّةَ

سینه اش از بسکه باشد نرم صفا

بوسه ز لغزش نه ابتدا بناف

جمی که در کینگی صبح قیامت آند

آن سینه را ز چاک گریبان ندیداند ^{صاحب}

دیدم از چاک گریبانش صفای سینه ^{ایضا}

من گمان نکردم که دارد در بغل آن عزیزا

نَمَلَالَةُ تَبَوُّكَيْتْ

كَرْدُو تَبَوُّكَيْتْ

چه گویم حرف از زیستان آن خود

چو نو دولت بسی سر سخت مغرور

و دستانش دو گلنار آن جان آند

کله بر سر فرنگی زان گلان آند ^{تَبَوُّكَيْتْ}

دو نارتازه هر یک نونهال آند

دو برج قلعه حسن و بسمال آند ^{ایضا}

ز جوش جلوه های حسن پهبان ^{مقیم زاد}

بزرگ غنچه اش بالید پستان

مصیح

نقش بر صفای آن شکم بود

صفا

ز دل خیال میانش بر نمی آید

موشگایها در آن نام زیبا گرام

جستجوی

سرسن صاف و آبی است او شن

بهر میوه هیز

بزی در آن در ناسفت

بلطف از غنچه سوسن زیاده

ز راز نهانش یکی حست برود

مصیح

بلورین ساق او داده گواهی

به کرد این سخن پرده انده ساقم

نزاکت آنقدر دارد که در وقت خیرین

بشک

نگه زنا لغزشی در هر قدم بود

درد صفت

ز لفظ معنی چسپیده بر نمی آید

تا که را از میان زلفت پیدا کرده ام

خوشه صفت

که می آید بوج از با بدامن

درد و حضور هفت

دوماه زو بیکدیگر شده جنت

زبان در کام دل لب لبها ده

سهم آهوی زنت در برت بود

درد و ساق

که حسن دست از تله باهوی

که شمع ساق زود آتش بجایم

توان از پشت بایش و نقش و قالی

در اشعار چپ سارمصری

دعوت الالهی

شاه نعمت الله حکمرمان

آن شاه که او قسیم ناریست جان در ملک مملو صاحب بیعت ارستان
 ملک جهان سحر است و شمشیر بی این ابرسان گفت از اربان
 ای کرده پناه خیر آن یاری تو ^{منوچهری نامت} محرمست جهان را بجهان اری تو
 مستندت الفان ز بهیاری تو بخت همه خفته شد ز بهیاری تو
 از هوش بی تو جام و ز صهبا بر دمرا ^{تسلی شیرازی} ساقی همین نگاه تو از جا بر دمرا
 اختیار خوشی بل اده ایم و بس هر جا که خواهد این دل شیدا بر دمرا
 ای شوخ بیاد دل درویش نشین ^{شیخ خلیل طالقانی} کان مکی جبرگ ریش نشین
 در بحر تو در منم گمستان شد هست یکبار کنار شسته خوش نشین
 از شور و لذت همانا خبری نیست ^{همه تدبیری} کین ناله شهای مرا خود سحری نیست
 گویند فیقان که بر دیار دیگر گیر . مشکل هم این است که چون دیگر نیست
 ای همچو پیری ز من دیوانه رسید ^{سارمیدر لصفوی} صد بار مراد دیده و گویا که نه دیده
 ای ای برسان عاشق محروم که هرگز نی با تو سخن گفته و نی از تو شنیده

اگر چشم مستی شود شراب ^{فوسی} ولی زدنست تو کیفیت دیگر دارد

تواز بکبر حسن من از جفا خاموش کجاست می که جانب میانه بر دارد

آن صدمت کیمت که صد مرتبه حیرانم کرد ^{ملک مستی} کرد یک غمزه و صد خنده در ایامم کرد

بسون بگی راه دل دینم ز ^{جلال الدین مندی} بفریب سخنی بی سرو سامانم کرد

اگر گویم نهال قامتت دلجویت میرخی و اگر گویم سب زلف تو عنبر تو میرخی

شکایت چون کنم از چشم فتنه بگفت که اگر گویم ترا بالای چشم پر تو میرخی

از در کعبه چه حاصل به بریار نشین ^{اهلی شریف} روسوی دنت کن پشت دیوار نشین

وصل یوسف طسلی پژه ناموس بد چون لیا بد را بر سر بازار نشین

ای آبتاز نوحه گراز بهر چه هستی ^{نور جهان خان} جین بر جین فکن زانده کستی

فدنت چه در بود که چون من تمام شب سزا بنگ من زدی و سگرستی

از سیرانغ بی توجه دل است کسی ^{صیدی طمان} چشم مستقر چه تا شا کند کینی

شایخ گلی در هر طرفی میل میکنی ترسم دراز دستستی بیجا کند کینی

حَلَاوَالْوَالِدَاتُ لِلرِّبَاةِ مِمَّا

ای من زینت بخون پروده چشم در نوح سرشک سرآورده چشم

من کرده دو چشم چار در آرزویت تو از پی دینم یکی کرده دو چشم

این خالیه ان توجو خندان باشند ^{ایضا} یک نکته سوهم دوچندان باشد
 گر گویم نیست عین نقصان باشد ^{در گویم است محض بهتان باشد}
 این چه نقش است که از شکایه آوردی ^{سپه حسن غزنوی} دین چه نقص است که برگشته ماه آوردی
 خط در آوردی تا عذر گناهت باشد ^{رو که مقبول ترین عذر گناه آوردی}
 از جان که ندیست هیچ نوم تو بهی ^{ایضا} ز دل که فرو گذشت نوم تو بهی
 از دید که نقش تو نوم تو بهی ^{دیدیم همسرا و از نوم تو بهی}
 آن بی خبر از گریه خون جگری چند ^{امیرشاهی} باز ای که در پای تو ریزم گهری چند
 با هر خس و خاری بنشین ای گل عনা ^{کز باد صبا دوش شنیدم خبری چند}
 ای باد صبا به بس خاک گذرش ^{ملاحظه کن ز روی} و انگاه ز محنت ز دکانه خبرش
 دانی که نشان کوچ جانان چیت ^{آلوده بخون باست یوار و درش}
 از قلم دل محنت خسته زده ایم ^{ایضا} آتش بهمان ز دیده تر زده ایم
 بر سزده غیر گل باغ تو و ما ^{برداشته دست از دل بر سزده ایم}
 آمدی رفت دل صبر قرارم بنشین ^{داعی صفا} بنشین تا بخود آید دل ز ارم بنشین
 دین بول بروی اکنون بی سجا کی ^{بنشین تا بتو آهنگم سپارم بنشین}
 آن جسم پیا له بین بجان آریستن ^{عسجدی کرمانی} همچون سمنی با رغوان آریستن